

ابوالفضل آل بویه

اعتصاب در دارالفنون

یادی از گذشته

ضمن سخنرانی‌هایی که سال گذشته «شاهنشاه آریامهر» راجع بدان‌شگاه ایراد فرمودند نکته‌ئی بود که جنبش جوانان غریزه‌ای است طبیعی همین موضوع بنده را بیاد دوران جوانی انداخت و بی‌مناسبت نمیدانم شمه‌ئی از اعتصاب در دارالفنون سابق را که خود یکی از مسببین و محرکین واقعی آن بودم برای خوانندگان عزیز نقل نمایم.

در سال ۱۳۰۵ که مرحوم تدین وزیر فرهنگ بود تصمیم گرفت ماهیانه یک تومان شهریه در بعضی از مدارس برقرار شود وی عقیده داشت فرزندان عده‌ای از رجال و بازرگانان و ثروتمندان که در دارالفنون مشغول تحصیل هستند مناسبت ندارد که مجانی درس بخوانند البته تبصره‌ئی هم باین تصمیم اضافه نمودند دائر باینکه محصلین بی‌بضاعت با گواهی کمیساری‌ای محل از پرداخت شهریه معاف شوند این تصمیم را یک روز مرحوم ادیب‌الدوله مدیر شریف مدرسه دارالفنون با صدائی گرفته بموم ما اعلام کردند.

ما چند روزی صبر کردیم که شاید موضوع فراموش شود و در بوتۀ اجمال بماند لیکن دانستیم کار جدی است و تدین در اجرای تصمیم خود پافشاری دارد.

يك روز تصمیم گرفتیم كه زیر بار نرویم وجلوی اینكار را بگیریم . بنده صبح زودتر از هر روز از خانه بیرون آمدم.

ما معمولا صبحانه را بین راه میخوردیم گاهی صد دینار كشمش، گاهی صد دینار توت میخریدیم توی جیب خود میریختیم و قسمتی از آن را بین راه و قسمتی دیگر را در مدرسه میخوردیم بعضی اوقات كه چیزی با خودمان به مدرسه نمیآوردیم از رفقا دست و پا میگردیم و گاهی هم از سهم خودمان بسائترین می دادیم و اگر هم از ولایت پول رسیده بود در كافه مدرسه نان دو الكه و جای میخوردیم.

من آنروز سیصد دینار كشمش و توت خریدم وجیب خود را پر كردم و قبل از آمدن شاگردها دم در مدرسه حاضر بودم. اولین شاگردیكه آمد جلویش را گرفتم و گفتم توی مدرسه نرو اگر بروی باید مالیات بدهی گفت مالیات چی است گفتم قرار شده ماهی يك تومان مالیات از ما بگیرند. خوب تا اینجا ما شدیم دو نفر نفر سوم را هم همینطور رامش كردیم و گفتم نباید سر كلاس رفت تا كلك این تدین كنده شود تا بیا مالیات نیندد.

كم كم عده رو باز دیاد رفت همین كه ده دوازده نفر شدیم مسلط بر كار بودیم و یواش یواش صدای ما قوت گرفت وشروع كردیم به سرود خواندن. آن زمان اطلاعات ما در سرود و موسیقی زیاد نبود آن چیزهایی كه معمول آنروزها بود میخواندیم .

مثلا دل هوس ، دل هوس ، سبزه و صحرا ندارد ندارد. یا زمن نگارا
خبر نداری ز حال زارم خبر نداری. گل میاد بهار میاد یارم از سفر میاد
و غیره . نزدیک ساعت ۸ دیگر واویلا بود .

يكی از رفقای با ذوق ما آقای عزیزاله شكیبی كه امروز بنام
آقای دكتر شكیبی است هم شهری من بود این سرود را بر وزن سرود های متداول
آن روز ساخت :

موجب در مدارس چون پیاشد آخ پیاشد.

دیگر این قوز بالا قوزماشدهای تدین لاتدین میرم حالا.

ما هم دم گرفتیم کار بالا گرفت و دارالفنون شلوغ شدو در کلاس هارا بستیم مرحوم میرزا محمد خان و حید را که بعد از خوردن زنگه مدرسه رفته بود سر کلاس از کلاس بیرون کشیدیم بعضی از شاگرد ها گویا مال شهر بانی بودند می خواستند سر کلاس حاضر شوند ما آنها را کتک زدیم و پلیس مداخله کرد و آژانها آمدند بمدرسه ولی ما از دادویی داد دست بر نمی داشتیم دو سه نفر به حمایت از آژانها (آنوقت به پاسبان آژان می گفتند) برخاستند سر کلاس بیرون دماجلویشان را گرفتیم از جمله کسی که آنوقت مامی گفتیم اومفتش نظمی است و میان ما خودش را جازده بود حسین خیر خواه بود که بعداً آرتیست و هنرمند خوب تیآتر شد و یکپارچه کمونیست هم از آب درآمد و از ایران گریخت .

او علیرغم ما با کمک آژانها خواست برود سر کلاس ما ریختیم و سر دست او را شکستیم وقتی که دیدیم قوت گرفته ایم من بالای چهارپایه رفتم و گفتم بهتر است برای گرفتن حق خودمان برویم وزارت فرهنگ (مرحوم ادیب الدوله باطناً بامام همراه بود چون خیلی شاگردان خودش را دوست داشت و آدم بسیار شریف و نجیبی بود) خلاصه با وجود مخالفت آژانها راه افتادیم آن وقت رئیس شهر بانی در گاهی بود .

او یک افسر جوان را بمدرسه فرستاده بود که بعداً همان سرهنگ نیرومند معروف شد که بی نهایت قسی القلب بود و ماها را کتک میزد البته ما یکی میخوردیم دوتا میزدیم.

توی حیاط وزارت معارف از این سرودهای بی سروته میخواندیم تدین آمد بیرون دسته جمعی خواندیم: موجب درمدارس چون پیاشد دگر این قوز بالا قوزماشدهای تدین لاتدین. تدین سؤال کرد اینها چه کاره اند گفتند شاگردان دارالفنون هستند.

گفت خیال می کردم از بازار آمده باشند و خودش را بتجاهل زداز کسانیکه

آنروزها بین ما بودند جمعی محصل گیلانی بودند یکی از آنها میرزا مقیم رسائی برادر دریا سالار رسائی یکی دیگر سید مصطفی ارغنده که حالا مهندس ارغنده و بازرگ شرکت تلفن ایران است یکی فریدون کشاورز که حالا در بیمارستان مصطفی در الجزایر است و از ایران فرار کرد یکی هم زین العابدین میرزائی که طبیب شرکت نفت شد و در گذشت دیگر دکتر کریم جمشیدی که او هم در گذشت نفر دیگر آقای رضا ادمنش بود که بعداً توزرد از آب درآمد و با مزایائی که این کشور برای آدم‌های درس خوانده داشت آواره از وطن و آلاخون و الاخون گردید و قطعاً امروز بزندگی عقب مانده ترین رفقای خود افسوس میخورد.

دکتر احمد دانشور که معلمین را مسخره میکرد آقای منوچهر خان اقبال که شاگرد خوب و سر بزیری بود خیلی در اینطور کارها حرارت نشان نمیداد با ما تا وسط راه آمد و همراه فضل‌الله اتابکی و رحمت اتابکی که (مرحوم رحمت اتابکی وزیر کشور کابینه آقای دکتر اقبال بود) برگشت کردند.

علی اصغر خشیار، حسین علوی واحدالعین که بعداً طبیب شیروان خورشید بود بماناروزندند همینکه دیدند شهر بانی عده‌ئی را توقیف کرد پا گذاشتند بفرار. احمد حامی و سید محمد علی احسانی (سرتیب دکتر) دکتر فتح‌الله دفتری بدنبودند ولی احسانی چون میسر کلاس بود دنبال ما نیامد. ما از وزارت فرهنگ راه افتادیم و رفتیم مجلس داد و قریاد راه انداختیم که بمحصلین مالیات بسته‌اند.

این کار برای دولت در دسر ایجاد کرد ما که خبر نداشتیم اما ممکن بود در بازار بخاطر نظام وظیفه که قرار بود بتازگی اجرا شود سرو صدا راه بیفتد مثل امروز که هر جا معرکه‌ئی پیامشود شایع میکنند که بخاطر موضوع نفت است و انگلیسیها این بازی را راه انداخته‌اند آن موقع هم ما را متهم کردند که ما با کمک بازاریها بخاطر نظام وظیفه این شلوغی راه انداخته‌ایم.

در مجلس با دشتی تماس گرفتیم موقع طرح لایحه آقای دشتی پیشنهاد کرد که دارالفنون از پرداخت شهریه معاف شود.

قائم مقام رشتی به تدین اطلاع داد تدین خودش را به مجلس رسانید و رفت پشت تریبون و نطق کرد که اینها محصل نیستند تنبها هستند و با هوچی - بازی میخواهند سر کلاس نروند معلم را از کلاس کشیده اند بیرون از این قبیل حرفها که ما را خیلی عصبانی کرد. آقای قائم مقام پیشنهاد کرد تبصره از دستور خارج شود و پیشنهاد تصویب شد ما دوباره آمدیم دارالفنون دو سه روز سر کلاس نرفتیم.

یک روز صبح موقعیکه توی حیاط جنجال پیا کرده بودیم سر تیب در گاهی بایکده ۲۰ نفری آمد و وارد حیاط شد شروع کرد بفحاشی و گفت شماها هوچی هستید و دستور داد برویم سر کلاس نزدیک حوض دارالفنون ایستاده بود و فریاد میکشید و فحش و ناسزا میگفت و مرتب میگفت یا اله بروید سر کلاس والا پدر همه را در میآورم من دیدم که بماسمت هوچی گری میدهد و مرتب حرفهای رکیک بمانیزند رفتم نزدیکش خیلی نزدیک شدم بی اراده یک کشیده محکم بگوش زدم کلاه پوست شکلاتی رنگش افتاد لب حوض در این هنگام جنگ مغلوبه شد شاگردها ریختند چهار پنج تادسته جارو را که معمولا حاجی اسمعیل فراش توی حوض میانداخت آنها را برداشتم بقیه از شاخه های درخت حیاط شکستند و با آژانها بز بزن در گرفت عده ای از محصلین هم فرار کردند آمدند در مدرسه توی ناصر خسرو شعار میدادند سر انجام پاسبانها فاتح شدند سر هتنگ نیر و مند چند کشیده از من خورد و چند کشیده ولگد بمن زد و مرا دستگیر کرد آژانها آقای تو چمان را که حالادر اصفهان و از دبیرهای پوزیده است کتک زیادی زدند و عیاش هم پاره شد و او را هم دستگیر کردند.

آقای طباطبائی مدنی را که حالا از سازمان برنامه بازنشسته شده است دستگیر کردند سه نفری ما را آوردند ببرند نظمی توی دالان دارالفنون که دالان دراز و تاریکی بود من پریدم به پاسبان تفنگش را گرفتم ولی دوسه آژان دیگر رسیدند و مرا زدند و تفنگ را از دستم گرفتند نزدیک توپخانه دیدم آنطرف ناصر خسرو رفقای ما ایستاده اند حالا دیگر شیر شدیم شروع کردیم حمله به پاسبانها ولی زقازمه زدند و بکمک ما نیامدند توی راه جوانی کوثری نام که

هم‌شاگردی ما هم نبود دنبال ماراه افتاده بود و چند دفعه پاسبانه‌ها او را اخطار کرده بودند ردشود گفت‌رد نمیشوم گفتند پس توهم بیا او را هم گرفتند حالا دستگیرشدگان شدند چهار نفر مارا بردند نظمیۀ توی توپخانه در ۴ اطاق با چهار نفر مستنطق از ما استنطاق کردند.

سؤالاتی که میکردند ما معنی‌اش را نمیفهمیدیم مثلاً دیشب کجا بودید حاجی نبی قناد کجاشما را ملاقات میکند روز جمعه کجا بودید پول‌شما از کجا میرسد چند نفر دوست دارید با کی خیلی صمیمی هستید حاجی خان حریری توی بازار را میشناسید چون این سئوالات پرت و پلا بود ما هم پرت و پلا جواب میدادیم من یکدفعه دیدم از اطاق بغلی که آقای ترجمان را استنطاق میکردند سر و صدا بلند شد من بدون اعتناء به مستنطق که شخصی تریاکی و نحیف بود با عجله خود را با اطاق آقای ترجمان رسانیدم دیدم مستنطق را خوابانیده خودش هم روی سینه او نشسته مشغول کتک زدن او میباشد منم بکمکش شتافتم کتک حسایی باین مستنطق زدیم .

علت دعوا این بود که از ایشان سؤال کرده بود خانه آقای حاجی آقا جمال کجاست او باشما چه رابطه دارد ترجمان گفته بود من اصلاً او را نمیشناسم ایشان هم به آقای ترجمان گفته بود «پسر ما چاه ورمالیده» این کلمه بترجمان بر خورده بود و پریده بود به باز پرس و بزنی بزنی در گرفته بود که من و دو نفر دیگر ریختیم سر باز پرس بدون اینکه پاسبانه‌ها باین بیچاره کمک کنند. البته این کار در حدود دو بعد از ظهر اتفاق افتاد که نظمیۀ تعطیل بود .

عجیب این بود که ما چهار نفر چهار مستنطق داشتیم که هر چهار نفر تریاکی بودند و خیلی ریخت‌مردنی و زوار در رفته داشتند با اینحال مطلع و در کار خود زرنگ اما این سئوالات از ما و دادن رنگ سیاسی به آن اصلاً معنی نداشت .

موقع ظهر گذشته بود و ما ناهار نخورده بودیم رفا برای ما غذا آوردند دکتر ابراهیم چهرازی و عباسقلیخان شهیدی که حالا اسمش دکتر آلا است هر کدام با پول بچه‌ها برای ما ناهار آوردند دو سه تا نان

سنگک و مقداری پنیر و مغز گردو و حلوا ارده و شیر و ملایر و سایر مخلفات .
 دکتر چهارزی دوسه بطر شراب شاهانی هم توی دستمال لای نان گذاشته بود .
 حقیقت این بود که من تا آنوقت نمیدانستم بین شراب و عرق کدام سفید
 و کدام قرمز است خلاصه بچهها شراب خوردند سست شدند همه شروع کردیم
 آواز خواندن . مثلا میخواستیم سرود مهین بخوانیم یا هم میخواندیم بالشویک
 است خضر راه نجات بر منصفه و آل او صلوات و چیزهای دیگر مثلا وطن معبود و
 هم مقبول مائی . بخاک تو است ما را آشنائی . نزدیک غروب شد مادر یک حیاط کوچک
 مانده بودیم در چهار گوشه هر گوشه می یک نفر وسط حیاط کوچک یک آژان بود که
 ما با هم کمتر حرف بزیم و با اصطلاح تبانی نکنیم غروب ما را آوردند در همان
 اطاقهائی که ازمان استنطاق میکردند .

سر تیپ در گاهی بادوسه صاحب منصب دیگر آمد یکی از صاحب منصبان گفت اینها
 جوانان شریفی هستند حاضرند تعهد بپارند که دیگر آدم شوند (ما همگی
 گفتیم خودت آدم نیستی) و سر کلاس بروند . ما گفتیم نمیرویم و من تکیه داده
 بودم بدیوار و دستهایم هم توی جیبم بود در گاهی گفت: پندرسوخته مثل بیز مارک
 ایستاده . گفتم جلوی بیز مارک هم نایستاده ام چیزی نمانده بود که باز قضیه توی
 حیاط دارالفنون تکرار شود ما صلوات فرستادیم و آقایان رفتند بیرون
 ادیب السلطنه را داسر که افسر نظمی بود و آدم روشن فکر و تحصیل کردهئی
 خودش را قلمداد میکرد با رئیس شهربانی با هم آمدند آقای رادس که با اصطلاح
 طرفدار جوانان بود شروع کرد از احساسات ما تعریف کردن و گفت شأن آقایان
 سپردن تعهد نیست و نباید هم اینکار را بکنند من خودم تعهد میکنم آقایان بروند
 سر کلاس و آرام بگیرند خلاصه ما را از زندان در آوردند بیرون شب جمعه بود
 بچهها منتظر ما بودند عدهئی رفتیم لقانطه که در باب همایون بود بستنی بما
 دادند ما هم خیلی باد کرده بودیم که زندان رفتیم و امروز هم با پلیس
 کتک کاری کردیم .

قرار گذاشتیم عدهئی روز جمعه برویم منزل مؤتمن الملک که رئیس
 مجلس بود منم جزو انتخاب شدگان بودم . طبق قرار قبلی هفت یا هشت نفر
 بنمایندگی از سایرین به خیابان لاله زار نو منزل هر حوم پیرنیا رفتیم از ما
 پذیرائی کرد و بچرفهای ما گوش داد و اظهار کرد آقای وزیر معارف میگوید

فقط این یکتومان از اشخاص مستطیع گرفته شود تا آنوقت من خاموش بودم و حرفی نزده بودم شروع کردم به صحبت گفتم. من اینکار را کرده‌ام و از پرداخت شهریه معاف شده‌ام و حالا هم می‌خودی اینجا آمده‌ام اما جریان این است که گفتند از کمیسری که امروز کلانتری گفته میشود باید گواهی عدم استطاعت بیاورید من بیخبر از اینکه کمیسری چه بسم خواهد آورد رفتم آنجا يك آژان همراه من کردند اول آمدند در خانه از صاحبخانه که يك اطاق به ماهی سه تومان بمن اجاره داده پرسیدند آیا این شخص راست میگوید که مفلس فقیر و تهیدست است بعد رفتند از همسایه‌ها همین سؤال را کردند بدتر از همه از بقال سرگذرما که معمولا جنس نسیه بما می‌داد پرسیده‌اند که گواهی کنید این شخص مفلس مستأصل و درمانده است از آنروز تا کنون صاحبخانه بیخ خرم را گرفته میگوید باید از خانه من بلندشوی چون گواهی عدم بضاعت درست کرده‌ای بقال هم دیگر نسیه نمی‌دهد دیروز که پنجشنبه بودزدان بودم نتوانستم بروم بازار از تاجر پول بگیرم (آنوقتها پول مارا بوسیله تجار از لاهیجان به تهران حواله می‌کردند که وصول آنها مصیبتی داشت و داستان مفصل دارد) امروز رفتم از بقال نان دو تنوره نسیه بخرم نداد.

حالا که خدمت شما هستم صبحانه نخورده‌ام مرحوم مؤتمن‌الملک از این حرف من که باقیافه حق بجانب بود خیلی منقلب شد پیش خدمت را صدا زد و گفت چرا برای آقایان صبحانه نمی‌آوردید دستور داد همه چیز آوردند از کره و عسل و مربا و سایر مخلفات منهم برای اینکه بفهمانم که دروغ نگفته‌ام باولع عجیب نان و پنیر و چیزهای دیگر را خوردم در آن سن اصولا ما عادت داشتیم هر جا می‌رفتیم زیاده روی در خوردن نکنیم. خلاصه مؤتمن‌الملک گفت بسیار خوب دستور می‌دهم از کسی مطالبه شهریه نکنند و این رویه یعنی گرفتن گواهینامه از کلانتری محل مطابق حیثیت و شئون مردم نیست و کاری غلط است خدمت ایشان عرض کردم دیروز آژانها هنگامی که آقای ترجمان را مثل سایرین کتک می‌زدند عیبای ایشان را پاره پاره کردند دستور داد سرتیپ محمدخان در گاهی سه تومان پول عیبای ایشان را بپردازد گفتیم ما این تدبیر را نمی‌خواهیم زیرا توی مجلس بما توهین کرده و بما هوچی گفته. گفتند باید تحمل کرد این مربوط به سیاست مملکت است.

بالاخره از خانه ایشان خارج شدید بعد ایشان رو بمن کردند و گفتند هر موقع چیزی لازم داشته باشی بیا بمن بگو. حالا دیگر کار من خیلی بالا گرفته بود چون در واقع مثلا لیدر شده بودم و از اینکه اسم در کرده بودم خیلی بخودم گرفته بودم همه شهر خبر داشتند که ابوالفضل خان زده توی گوش سرتیپ در گاهی آقای یوسف مشار که همشهری بنده بودند و بمن محبت داشتند (کسیکه در حکومت مصدق کلمه مرعوب و مجذوب را گفت که کلام تاریخی گردید و فعلا درسوئیس و دور از سیاست هستند) مرا نزد تدین برد و ما تسلیم شدید و رفتیم سر کلاس. دوازدهم آقای تدین مشار اعظم را بسمت معاون وزارت معارف بمجلس معرفی نمود و غائله خاتمه یافت و شاگردان دارالفنون از پرداخت شهریه برای سالیان متمادی دیگری معاف شدند.

آنچه بخاطرمانده کسانیکه در این گیرودار اعتصاب با ما همکاری داشتند آقایان دکتر ابطهی - دکتر محمد شاهکار - دکتر حسین فریدنی - دکتر شمس الدین جزایری که آن موقع ما و آقا شمس میگفتیم دکتر جلال عبده .

عده ای هم بودند که یا محافظه کار بودند یا جزء اعیانها و متمکنین و باین مسائل توجهی نداشتند.

مثلا آقای دکتر اقبال که زیاد از ما پیروی نکرد چون جزو اعیان زاده های مشهد بود - دکتر ابوالقاسم نفیسی و مهندس نصیر سمیعی و مهندس حبیب نفیسی از کسانی بودند که وضع مالی آنها خوب بود - کریم نیکو (مهندس و سرتیپ) اهل بهلوی و مهندس فتح اله بهاری که ما او را آفتاله می گفتیم - آقا شیخ مرتضی یزدی و دکتر دانش و نقابت از کسانی بودند که خیلی زحمت کشیدند دکتر سید مهدی وکیل که در تخریب از ایران زندگی میکند با ما بود .

اصولا محصلین شهرستانی که در دارالفنون اکثریت داشتند حرارتشان از تهرانها بیشتر بود.

از معلمین دانشمند ما که باقی مانده اند و از سرمایه های علمی کشور ما هستند آقای دکتر حسین گل آلاب و دکتر محمد حسین ادیب میباشد که طول عمر و سلامتی آنان را از خداوند مسئلت دارم.